

رمانی زیر متوسط و ترجمه‌ای فراتر از فاجعه

❗ برخی داستان‌ها اساساً خواندن ندارند، یعنی شما اگر وقت‌تان را پای کتاب بگذارید نهایتاً خواهید گفت: «خب که چی؟» و البته گاهی برای این سؤال پاسخ معقولی هم پیدا می‌کنید. مثلاً اگر همین «تنفس در هوای تازه» را بخوانید احتمالاً به پرسش بالا می‌رسید و جواب منطقی هم برایش خواهید داشت.

این رمان را «جورج اورول» نوشته که از مهم‌ترین نویسندگان انگلیسی‌زبان است و خواندن آثارش – حتی اگر چیز خاصی نباشد – در نهایت شکست محسوب نخواهد شد. تنفس در هوای تازه، رمانی است زیر متوسط که قرار است داستان مردی از طبقه متوسط را بر لبه شروع جنگ جهانی برایمان تعریف کند. هم داستان کم‌مایه است، هم روایت و هم شخصیت‌ها.

خانه پر اگر قرار باشد به هر ضرب و زوری شده یک نکته مثبت از این داستان بیرون بیاوریم این است که کمابیش – آن هم واقعاً در همین حد – مخاطب را با فضای پیشاجنگ در انگلستان آشنا کند. جز این کل ماجرا به روده‌درازی‌های راوی در مورد زندگی خودش محدود می‌شود. متأسفانه همین هم‌کشش زیادی ندارد و واقعاً بیشتر از همین نمی‌توانم در مورد اصل داستان نظری داشته باشم. اما ترجمه! امان از ترجمه، فغان از ترجمه ... «تنفس در هوای تازه» بدترین ترجمه‌ای که خواندم، نیست – این عنوان با صلابت در دست رمان (کتاب یک مرد تنها) قرار دارد – اما قطعاً در میان بدترین ترجمه‌های زندگی من رتبه بسیار بالایی کسب خواهد کرد.

واقعاً دوست ندارم در مورد هیچ شخصیتی، مترجم، مولف، ویراستار و ... بی‌انصافی کنم و بنابراین تمام سعی خودم را کرده‌ام که نظراتم در مورد ترجمه این کتاب تعدیل شده باشد. همین‌طور تعدیل شده خدمت شما عارضم که این ترجمه واقعاً چیزی فراتر از فاجعه است. مثلاً من درک نمی‌کنم یک مترجم چرا باید به جای دیلی استار، بنویسد دیلی استار؟ چرا تک‌تک آ‌های که در متن آمده را باید با تلاشی مثال‌زدنی با زمخت‌ترین حالت ممکن ترجمه و همه را در متن بیاورد؟ همه اینها در حالی رخ داده که متن زبان اصلی، نه پیچیده است و نه ثقیل. یعنی واقعاً مترجم در جریان نبوده که به جای «من شروع به بالا رفتن از پله‌ها کردم» که در زبان ما معنی نمی‌دهد، می‌توان – و باید – نوشت که «از پله‌ها بالا رفتم»؟ یا این یکی را بخوانید «آه! آن مقدس است. ما تصمیم گرفتیم که هرگز به آن دست نزنیم. آن را برای جوانان نگه داشتیم. می‌دانید که، طبیعت.» که به راحتی باید چنین چیزی بشود «آه! بیشه برای ما مقدس است و تصمیم گرفتیم آنجا را برای جوانان مان حفظ کنیم، بنابراین تخریبش نکردیم. می‌دانید که احترام به طبیعت و این مسائل دیگر.» همین دو جمله برای این که کتاب را به فارسی نخوانید کافی است؟ فکر کنید پیشاپیش یک رمان بی‌مزه می‌خوانید، دیگر اگر ترجمه همین داستان هم مافوق فاجعه باشد چه کامی که از شما تلخ نخواهد شد! از من به شما نصیحت، کامتان را تلخ نکنید! ❗



محمدعلی یزدانیار

قفسه کتاب



نویسنده:

جورج اورول

مترجم:

زهره روشنفکر

ناشر:

نشر مجید

۲۹۶ صفحه

۳۵۰۰۰ تومان

نویسنده:

روبرت والزر

مترجم:

علی اصغر حداد

ناشر:

نشر نیلوفر

۲۷۰ صفحه

۷۵۰۰۰ تومان



روبرت والزر

دستیار

علی اصغر حداد

نشر نیلوفر

۲۷۰ صفحه

۷۵۰۰۰ تومان

کتاب‌هایی که هیچ‌کس از آنها سر در نمی‌آورد

نگو، نشانم بده



زهراراستگویی

قفسه کتاب

❗ لازم نیست شروع به خواندن کنید. کتاب را دست‌تان بگیرد و ورق بزنید. پاراگراف‌های طولانی، بدون گفت‌وگویی میان شخصیت‌ها، حتی گاهی چندین صفحه باید بخوانید، بدون این که نویسنده بخواهد پاراگرافی جدید شروع کند. این است آن چیزی که

والزر خلق کرده است.

دستیار، رمانی است از روبرت والزر، در ۲۴۰ صفحه‌ای که قرار نیست تمام شود. قبل از این که شروع به نوشتن کنم، چند نظر درباره کتاب خواندم و خب مثل همیشه پر بود از تعریف و تمجید. «خواننده مدرن ممکن است فاقد زمینه لازم برای درک کامل نیت والزر باشد.» این یکی از آن نظرات بود. راستش من که سر در نمی‌آورم چرا باید کتابی نوشت که خواننده از آن سر در نیابد؟ البته می‌دانم که گاهی این گیجی، این سر در نیابردن خودش عامل لذت از یک نوشته است اما این لذت را در دستیار نمی‌توان پیدا کرد.

آدم‌های رمان والزر حتی با هم حرف نمی‌زنند. باورتان می‌شود؟ زن و شوهری با چهار فرزند، یک کارمند، یک پرستار بچه، آشپز و تعدادی خدمتکار در یک خانه زندگی کنند و تازه گهگاهی مهمان هم به خانه می‌آید اما هیچ‌گاه مکالمه‌ای بین آنها رخ نمی‌دهد. چرا؟ چون نویسنده آن بالا ننشسته است. لابد چهارزانو و روی تخت شاهی‌اش و نمی‌گذارد ما چیزی را کشف کنیم. او برای مان تعریف می‌کند که توی سر آدم‌ها چه می‌گذرد.

درست مثل این که با دوستی به سینما بروید و او قبل از هر اتفاقی، مو به مو ماجرا را بگوید. روبرت والزر در تمام

قلم نورسیده

گابریل گارسیا مارکز متولد ۶ مارس ۱۹۲۷ یا همان ۱۴ اسفند ۱۳۰۵

سلام به همه شما قفسه‌ای‌های گل! از این هفته، همین جایی که می‌بینید یک بخش جدید داریم به همین نامی که می‌بینید. «قلم نورسیده» هر هفته یکی از نویسندگانی را که تاریخ تولدشان از چهارشنبه هفته قبل تا سه‌شنبه که زمان انتشار ضمیمه است به شما معرفی خواهد کرد. به امید خدا که بخوانید و بپسندید. برای هفته اول هم با گل سرسبد ماکوندو و رئالیسم جادویی، استاد فرزانه گابریل گارسیا مارکز شروع کردیم که کوهی از کتاب و مقاله و داستان و یادداشت خوب برای ما به یادگار گذاشتند. استاد را به دلیل شاهکار، خداوکیلی شاهکارش «صدسال تنهایی» می‌ستایند که اگر نستایند پس چه کنند؟ او پدر رئالیسم جادویی نیست اما بلاشک معروف‌ترین چهره این سبک ادبی است. مارکز به جز نوبل یک دوچین جایزه دیگر هم به دست آورده که برخی از آنها برای فیلمنامه و مقالاتش بوده است. از آثار دیگر استاد می‌توان به «پاییز پدرسالار»، «عشق در زمان وبا»، «گزارش یک مرگ»، «گزارش یک آدم‌ربایی» و چندین و چند جستار و مقاله و مصاحبه اشاره کرد. مارکز مدت‌ها با یوسا خیلی رفیق بود که بنا به دلایلی، بعدها کلاً با هم قهر فرمودند!

